



## پیغام عشق

قسمت ششصد و یکم





با سلام

حکایت آن عاشق که شب بیامد بر امید وعده معشوق، این داستان از بیت ۵۹۳ دفتر ششم آغاز می‌شود.

مولانا در این داستان قصه عاشقی را بیان می‌کند که سال‌ها در انتظار وصال معشوقش است و در این راه سعی و تلاش زیاد می‌کند تا این که معشوق به او پیغام می‌دهد که در فلان جا منتظر باش تا من بیایم. عاشق بسیار خوشحال می‌شود و به سر قرار می‌رود ولی چون مدت انتظار او طول می‌کشد، از فرط خستگی به خواب می‌رود. معشوق دقایقی بعد به سر قرار می‌آید ولی عاشق را در خواب می‌بیند، به همین دلیل مقداری گردو در جیب او می‌ریزد و آن‌جا را ترک می‌کند. عاشق ما هستیم و معشوق زندگی. ما در این لحظه در اتاق ذهن مشغول بازی با همانیدگی‌ها هستیم و خداوند هر لحظه به ما سر می‌زند تا ببیند ما بیدار هستیم و به این لحظه آگاهییم یا در خواب فکرها و همانیدگی‌ها، و می‌بیند که نه، ما هنوز در خواب چیزهای این جهانی هستیم و علاقه به بازی با گردوها و مشغولیت‌های این جهانی داریم. این نشان می‌دهد که محل ملاقات ما با خداوند در همین اتاق ذهن است و این کار در صورت بیداری ما و ناظر بودن بر ذهن و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۹۳ تا ۵۹۵

عاشقی بوده ست در ایام پیش

پاسبان عهد اندر عهد خویش

سال‌ها در بند وصل ماه خود

شاهمات و مات شاهنشاه خود

عاقبت جوینده یابنده بود

که فرج از صبر زاینده بود



انسان در ذات خود عاشق خداوند است و از فراق و جدایی از او، در رنج و محنت به سر می‌برد و در جست‌وجوی اوست. اما این جست‌وجو را با ذهن انجام می‌دهد. او خدا را هم به جسم تبدیل می‌کند و به جست‌وجوی ذهنی می‌پردازد. انسان می‌خواهد با احسان و انجام اعمال نیک و عبادت‌های ظاهری به خداوند برسد، اما همه این کارها را با من‌ذهنی و هشیاری جسمی انجام می‌دهد و هیچ حضوری در کارهایش نیست. دیدن برحسب همانیدگی‌ها و جدایی از زندگی، انسان را مات زندگی می‌کند و زندگی او تبدیل به مانع و مسئله و دشمن می‌شود. مولانا مژده می‌دهد که سرانجام انسان جوینده یابنده است و او را خواهد یافت، زیرا فرج و گشایش از طریق صبر صورت می‌گیرد. اما جست‌وجوی درست، از طریق فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و صبر و تسلیم صورت می‌گیرد و با جست‌وجوی ذهنی و عبادت‌های من‌ذهنی نمی‌توان خدا را ملاقات کرد. بیداری در اتاق ذهن و صبر و تسلیم سرانجام انسان را به دیدار دوست می‌رساند و معشوق ما صادق‌الوعده هست و زمانی که هشیاری حضور در ما بیشتر از هشیاری جسمی شود او به سر قرار می‌آید و ما را به زندگی زنده می‌کند، بنابراین تا لحظه دیدار یعنی تا زمانی که فضا در درون ما کاملاً باز شود باید کاملاً بیدار باشیم و مراقب مرکزمان باشیم تا گردهای جدید وارد مرکزمان نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۹۶ و ۵۹۷

گفت: روزی یارِ او کامشب بیا

که بپختم از پی تو لوبیا

در فلان حُجره نشین تا نیم‌شب

تا بیایم نیم‌شب من بی طلب

معشوق به عاشق وعده دیدار می‌دهد و از او می‌خواهد که در اتاق ذهن بیدار بنشیند تا او بیاید و برای او لوبیا پخته. شاید منظور از لوبیا نعمت‌های این جهانی است که انسان وقتی در ذهن به جست‌وجوی ذهنی خداوند می‌پردازد، از وصال با خدا فقط به دنبال برآورده شدن خواسته‌هایش است و زندگی را در حد یک غذای نه چندان خوشمزه پایین می‌آورد.



در این داستان معشوق یعنی زندگی عاشق را خفته می‌یابد و مقداری گردو در جیب او می‌ریزد، یعنی وقتی خداوند انسان را هُشیار و ناظر بر ذهن نمی‌بیند، دوباره تعدادی همانیدگی در مرکز او می‌گذارد تا با آن‌ها مشغول شود تا به او بفهماند هنوز به پختگی کامل نرسیده و لیاقت زنده شدن به زندگی را ندارد. علاقه انسان به گردوها، همان علاقه به باورها و دردها، قدرت و سایر همانیدگی‌هاست که انسان‌ها به صورت جمعی و فردی به بازی با آن‌ها مشغول هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۰۲ تا ۶۰۴

گردگانی چنداندر جیب کرد

که تو طفلی، گیر این، می‌باز نرد

چون سحر از خواب، عاشق برجهید

آستین و گردگان‌ها را بدید

گفت: شاه ما همه صدق و وفاست

آنچه بر ما می‌رسد، آن هم ز ماست

عاشق در سحر از خواب می‌پرد و متوجه می‌شود که فرصت ملاقات با معشوق را از دست داده است. سحر می‌تواند دوران بلوغ پیری باشد که انسان متوجه می‌شود عمر ارزشمندش بیهوده تلف شده و حاصلی جز چند گردوی بی‌ارزش نداشته و یا می‌تواند زمان مرگ باشد که ذهن انسان متلاشی می‌شود و انسان متوجه می‌شود که خداوند همیشه با او بوده ولی بازی با گردوها و توجه به همانیدگی‌ها، مانع از توجه و زنده شدن او به معشوق شده است.

مولانا در ادامه به نتیجه‌گیری از داستان می‌پردازد و خطاب به دل خود می‌گوید، ای دل من که بیدار هستی و پاسبان الست هستی و مسئول کیفیت هُشیاری خودت در این لحظه هستی، ما از بازی با گردوها ایمن هستیم، گردوهای ما، یعنی



همانیدگی‌های ما در این آسیاب زندگی شکسته و ما به اندازه کافی درد کشیده‌ایم و دیگر حاضر نیستیم بیشتر از این درد بکشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۰۵ تا ۶۰۷

ای دلِ بی‌خواب، ما زین ایمنیم

چون حَرَس بر بام چوبک می‌زنیم

گردگانِ ما درین مَطْحَن شکست

هر چه گوییم از غمِ خود، اندک است

عاذلاً چند این صَلايِ ماجرا

پند کم ده بعد از این دیوانه را

\*حرس: جمع حارس به معنی نگهبانان

عاذلاً یعنی ای من ذهنی ستیزه‌گر، چقدر می‌خواهی مرا به ستیزه و مقاومت و بحث و جدل بکشانی. من دیگر از تو تبعیت نمی‌کنم، به من پند نده، چراکه من دیوانه عشق هستم. من تمام راه‌ها و الگوهای من ذهنی را امتحان کردم و دیدم که این راه‌ها فقط به درد و جدایی بیشتر من از زندگی ختم می‌شود، بنابراین دیگر حاضر نیستم این راه‌ها را امتحان کنم، دیگر فریب جدایی را نمی‌خورم، الآن می‌دانم غیر از تسلیم و فضاگشایی و صبر و شکر، هر عمل دیگر در راه زنده شدن به زندگی فقط باعث جدایی و دوری من از زندگی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

من نخواهم عشوه هجران شنود

آزمودم، چند خواهم آزمود؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹

هرچه غیر شورش و دیوانگی ست

اندرین ره دُوری و بیگانگی ست

مولانا می گوید فضاگشایی و یکی شدن با خداوند با ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی که از کوچک شدن عار دارد، جور در نمی آید و این دو ضد هم هستند. پس وقتش رسیده که از این ناموس بدلی و تصویر ایده آلی که در ذهن مردم ساختی و برای نگهداری آن همه کار می کنی، عریان شوی و این لباس دروغین را درآوری و دور بیندازی و خودت را آن طور که هستی به همه نشان دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۱۲ و ۶۱۳

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست

بر درِ ناموس ای عاشق مایست

وقتِ آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

مولانا می گوید دل ما منزل خداوند است و تا این همانیدگی ها نسوزند دل ما شاد نخواهد شد، پس همه این همانیدگی ها را بسوز و من هیچ مخالفتی نمی کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۸

خانه خود را همی سوزی، بسوز

کیست آن کس که بگوید: لایجوز؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۹

خوش بسوز این خانه را ای شیر مست

خانه عاشق چنین اولیتر است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این گشتی خَلقان غرقِ عشق

اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقلِ هر عطار کاگه شد ازو

طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

وقتی فضا را حقیقتاً باز می‌کنی، این فضای باز شده مانند اژدهایی است که من ذهنی را می‌بلعد و هر کس که از این موضوع آگاه شود، داوطلبانه همه صندوق‌های همانیدگی را می‌ریزد به آبی که در اثر فضاگشایی رد می‌شود. مولانا از ما می‌خواهد که از مرحله لا کردن ذهنی بگذریم و به اثبات برسیم یعنی عملاً فضا را باز کنیم و به او زنده شویم. می‌گویند تا کی می‌خواهی در ذهن بمانی و به صورت ذهنی همانیدگی‌ها را لا کنی، باید از مرحله نمی‌دانم ذهنی بگذری و به می‌دانم یعنی آن چیزی که هستی زنده شوی، باید با اثبات نفی کنی یعنی کم کم فضا را باز کنی و عملاً به آن خدای حَیّ قَیّوم زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۲۸ و ۶۲۹

از وَبایِ زَرْق و محرومی برآ

در جهانِ حَیّ و قَیّومی درآ



تا نمی‌بینم، همی بینم شود

وین ندانم هات، می‌دانم بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۶۳۹ و ۶۴۰

این ندانم و آن ندانم بهر چیست؟

تا بگویی آنکه می‌دانیم، کیست

نفی، بهر ثبت باشد در سخن

نفی بگذار و ز ثبت آغاز کن

با سپاس فراوان

پروین از استان مرکزی





با سلام

برداشتی از برنامه ۸۹۰

انسان واسطه عشق

خورشید تابان زندگی به انسانی که مرکزش را عدم کرده و با زندگی به وحدت رسیده هر لحظه پیغام می‌دهد. فکرهای تو هر لحظه باید به وسیله من تولید شود، تو با این پیغام‌ها همانیده نشو و سر درست نکن. من ذهنی دوست دارد به این فکرها بچسبد و مال خود کرده و بگوید این عقل من است. پیغام‌های زندگی مانند شمعی در وجود ما روشن می‌شود، زندگی می‌خواهد ما اجازه بدهیم این سرها چیده شود تا سر حقیقی ما بالا بیاید و شمع وجود ما پر نورتر بتابد. کسانی که مرکزشان را عدم می‌کنند در خدمت جانان درآمد و خلاق می‌شوند. به اجرا درآمدن این بینش درد هشیارانه می‌خواهد که مانند ضربات چکش زرگر سبب با ارزش تر شدن زر و عمیق تر شدن ما نسبت به زندگی می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل

تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند

تو خدمت جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟

زر هر دمی خوشتر شود، از زخم کان زرگر زند

دلی که از باده ازلی سرمست و بی‌خویش گشته است این غزل را مستانه می‌سراید. اگر من ذهنی از دمیدن فروماند و خاموش شود دم زندگی که بسیار خوش نواتر است شروع به نواختن خواهد کرد. درواقع در این حالت ناظر و منظور یکی شده و ما تماماً تماشاگر عبور جوی عشق و خرد به فکرها و چهار بعدمان خواهیم بود. با خاموشی هیاهوی



ذهن پیغام‌ها پشت سرهم خواهد آمد. در این فرآیند ما نظم عبور این رود خروشان را به عهده قضا می‌سپاریم و اجازه نمی‌دهیم من ذهنی از این دریافت‌ها سوءاستفاده کرده و با آن‌ها همانیده شده و در مرکزش بگذارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

دل بی‌خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل

گر می‌فروگیرد دَمَش، این دَم از این خوشتر زند

مولانا به ما نوید می‌دهد که اگرچه ما در فکرها و دردها گم شده‌ایم ولی ما تنها باشندگانی هستیم که به کوی خدا راه داریم. چیزی که من ذهنی به ما نشان می‌دهد وضعیت‌هایی ست که ما هیچ راهی برای سامان دادن آن‌ها نداریم و در آن‌ها گم شده‌ایم، ما متوجه شده‌ایم که گم شدن ما در ذهن موقتی بوده و اگر صبر کنیم زندگی به ما کمک کرده و ما راه را پیدا می‌کنیم.

دراثر فضاگشایی دل ما آتش می‌گیرد که درواقع آتش عشق است و ما در روشنایی این آتش، روزگار یعنی من ذهنی و الگوهای شرطی شده را می‌بینیم که چگونه ما را فریب داده و هدایت می‌کنند درحالی که خودشان گم شده و بیریشه‌اند. اگر ما سر فتنه را بخاریم یعنی فضاگشایی کرده و با زندگی به وحدت برسیم و به‌صورت هشیاری ناظر به جهان نگاه کنیم دیگر نه سری به‌عنوان من ذهنی خواهیم داشت و نه عقلی، یعنی هر چیزی که ما به آن حس وجود تزریق کرده‌ایم و در این جهان ما را رهبری می‌کند اهمیتش را از دست خواهد داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۲

گر گمشدگان روزگاریم

ره یافتگان کوی یاریم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۲

گم گردد روزگار چون ما

گر آتش دل بر او گماریم

نی سر ماند، نه عقل او را

گر ما سر فتنه را بخاریم

هر چقدر آگاه تر می شویم می بینیم چیزی که مرگ می نامیم و به خاطر آن می ترسیم و عزا می گیریم توهم بوده. درست است بدن و من ذهنی ما متلاشی خواهد شد ولی اصل ما از جنس نامیرایی ست و درواقع ترس از مرگ به دلیل ذهن و بینش آن در ما به وجود می آید. ما قبل از ورود به جهان مال و جانمان را به خداوند فروخته و بهشت را خریده ایم دلیل این که ما این همه درد می کشیم این است که ما وام خود را نمی پردازیم و همانندگی هایمان را نمی دهیم درحالی که باید داوطلبانه وام خود را بپردازیم ولو این که قمار باشد یعنی ما نمی دانیم اگر این همانندگی را رها کنیم به زندگی زنده می شویم یا نه؟ اگر ما فرزند زندگی هستیم در انداختن همانندگی ها صرفه جویی نمی کنیم همان طور که زندگی روی ما قمار می کند و هر لحظه به ما کمک می کند تا شاید سر عقل بیاییم و من ذهنی را رها کنیم. اگر ما ابزارهای من ذهنی را شناسایی کنیم من ذهنی دیگر نمی تواند از همانندگی ها استفاده کند بنابراین جانش کم شده و کم کم می میرد و ما این وام را تمام می کنیم و به زندگی زنده می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۲

این مرگ که خلق لقمه ی اوست

یک لقمه کنیم و غم نداریم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۲

تو غرقه‌ی وامِ این قمارِی

ما وامِ گزارِ این قمارِیم

جانی مانده‌ست رهنِ این وام

جان را بدهیم و برگزارِیم

کسی که در برابر چالش‌هایی که ذهن به او نشان می‌دهد فضا باز می‌کند مانند گویی در مکان و لامکان قرار می‌گیرد که زندگی او را می‌زند و با خود می‌برد و اختیار او را بدست می‌گیرد. مبدأ عمل ما کجاست این لحظه؟ یا زمان مجازی گذشته و آینده؟ فکرهای ما در سر ما شکل می‌گیرند و ما را راهنمایی می‌کنند، اگر در اثر فکرهای همانیده هیجاناتِ من‌ذهنی بر ما قالب می‌شود توجه و تمرکز ما را به‌سوی خود می‌برد و اگر احساس عشق و آرامش داشته باشیم همان ما را به‌سوی زندگی می‌برد. اگر عاشق و دلشده باشیم و فضا را باز کنیم خواهیم دید که والد و مولود یکی هستند و دویی از میان رفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۱ الی ۶۶۳

آن، سرِ میدان و این پایانِ اوست

دل‌شده چون گُوی، در چوگانِ اوست

در سر آنچه هست، گوشِ آنجا رود

در سرِ آر صَفراست، آن سودا شود

بعد از آن این دو به بی‌هوشی روند

والد و مولود آنجا یک شوند



ما به عنوان انسان بنابه تعریف پل جهان معنا یعنی خدا و این جهان یعنی جهان فرم هستیم. برای این که ما واسطه بین خداوند و این جهان بشویم باید در این لحظه حاضر باشیم و هر کاری انجام می‌دهیم با کیفیت هشیاری حضور باشد. هر کدام از ما به صورت مُطرب شادی بخش موقعی بیدار می‌شویم که مواظب کیفیت هشیاری مان در این لحظه باشیم که این کار مُستلزم فضاگشایی لحظه به لحظه است. اهمیت حضور و کیفیت هشیاری ما در این لحظه در الویت قرار دارد و چیزی که ذهن به عنوان هدف به ما نشان می‌دهد و در زمان است اهمیت ثانویه دارد و اگر ما واسطه درستی بین دو جهان نباشیم مُطرب ما در خواب می‌ماند و زندگی او را بیدار نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

چونکه کردند آشتی شادی و درد

مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

خداوندا با این که تو را نمی‌بینم ولی ایمان دارم که جان همه چیز تو هستی به من یک جام شراب لبریز بده دیگر فهمیده‌ام که با تو یکی هستم و عقل من تو هستی و تو از رگ گردن به من نزدیک تری تو عین من هستی. غایب بودن تو از من سبب اشتباه من شده، تعجیبی نیست که تو را نمی‌بینم چون تو را به صورت مفهوم می‌دیدم و مرتب فکرهای پی‌درپی من مانند حجابی روی تو را می‌پوشاند. من باید به تو زنده شوم پس چرا تو را با کلماتی که دلالت بر دوری دارد صدا می‌کنم و تو را مانند یک جسم مورد خطاب قرار می‌دهم؟ قانون غیرت زندگی و عارفان ایجاب می‌کند هر کسی من ذهنی را حفظ می‌کند نمی‌تواند وارد بارگاه خدا بشود. هر انسانی وظیفه دارد با شعور شخصی خود تشخیص بدهد که مقصود از آمدن من به این جهان چیست؟ در غیر این صورت زندگی او را در همان حالت جدایی و دویی نگه می‌دارد. همه ما باید به این درک و آگاهی برسیم که ما واسطه عبور عشق و دانایی ایزدی هستیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶ الی ۶۶۸

أَنْتَ وَجْهِي، لَا عَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ

غَايَةُ الْقُرْبِ حِجَابُ الْإِشْتِبَاهِ

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبَ إِنْ لَمْ أَرَكَ

مِنْ وَفُورِ اللَّتَبَاسِ الْمَشْتَبِكِ

جُنْتُ أَقْرَبَ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

كَمْ أَقْلٌ يَا، يَا نِدَاءٌ لِلْبَعِيدِ

درون سینه هریک از ما خاصیت گشایندگی وجود دارد که همه ما توانایی استفاده از آن را داریم ولی ما همچنان ابزارهای من ذهنی را به کار می‌بریم و روز به روز منقبض تر می‌شویم. در سینه ما روزنی وجود دارد که ما را به دریای یکتایی متصل می‌کند ولی ما مانند آبگیری کوچک منتظر جاری شدن آب از جوی هشیاری جسمی نشستیم آیا این برای ما ننگ نیست؟ خداوند می‌گوید، ما در آیه اَلَمْ نَشْرَحْ حَقِيقَتَ مَطْلَبِ رَا بَرَا ی تُو شَرَحْ داده‌ایم، چرا با توضیحاتِ ذهنی هم‌چنان گدای کمک از جهان هستی؟ آن چیزی که نیاز داری در توست از کسی چیزی نخواه کافی ست ابزارهای ذهنی‌ات را بی‌کار کنی و سینه‌ات را باز کنی تا مورد طعنه حضرت حق قرار نگیری، که می‌فرماید؛

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه‌ات را نگشاده‌ایم؟»



قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«آیاتِ حق درون شماست، آیا نمی‌بینید؟»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«به کسی که در حال مرگ است بنگرید، ما از شما به او نزدیک‌تریم اما شما ما و فرشتگان را نمی‌بینید.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۰۷۰ الی ۱۰۷۲

مَنْعَذِی داری به بحر ای آبگیر

ننگ دار از آب جستن از غدیر

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟

در نگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ



خداوندا من بسیار تو را در همانیدگی‌ها جست‌وجو کردم و نیافتم ای روشنایی چشم من کجا رفته‌ای؟ بیا که با آمدن تو چشم من پر نور و بینا می‌شود. مرکز من از دوری و جدایی از تو به صحن آتش‌دان درد تبدیل شده، اگر تو به صورت عدم به مرکز من قدم گذاری آب رحمت تو مانند چشمه‌ای خروشان از درون من به این جهان فوران خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹

ای چشمِ جان را توتیا، آخر کجا رفتی؟ بیا!

تا آبِ رحمت برزند از صحن آتشدانِ ما

پایدار و پیروز باشید

فرزانه از همدان



به نام دوست که هر چی داریم از اوست

سلام و درود بی کران بر مولانای جان و آقای شهبازی عزیز و خانواده بزرگ گنج حضور

آقای شهبازی عزیز سه سال است که با برنامه آشنا شدم. از ماه اول قانون جبران را رعایت می‌کنم و با تلاش و کوشش روی خودم کار می‌کنم و خدا را شکر که فهمیدم دیگر نباید توقع از کسی داشته باشم و اگر توقع از کسی نداشته باشم کینه و رنج و درد هم از کسی ندارم.

خدا را شکر خیلی آرامش دارم و از درون شادم و با موسیقی‌ها می‌رقصم. همه وقتم را با برنامه و بیت‌های مولانای جان می‌گذرانم و خیلی خوشحالم هنوز سعادت نداشتم تلفن بزنم ولی پیام می‌فرستم که قانون جبران را رعایت کرده باشم و پیام‌های دوستان خیلی خیلی به من کمک می‌کند. دست تک‌تک همه را می‌بوسم. از پیام‌های دوستان خیلی چیزها را یاد گرفتم و نورافکن را روی خودم گذاشتم و همیشه کمک از خدای متعال می‌خواهم که از من ذهنی رهایی کند.

آقای شهبازی عزیز بارها گفتم که من فشار خون داشتم و قرص فشار استفاده می‌کردم. تقریباً یک سال و نیم هست که قرص فشار را ترک کردم و هیچ‌گونه ناراحتی ندارم. خدا را شکر می‌کنم برای این که خداوند حضرت مولانای جان و آقای شهبازی را سر راه من قرار داده است و همیشه می‌گویم: ای که مرا خوانده‌ای راه نشانم بده،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

هیچ مگو ای لب من تا دل من باز شود

زانکه تو تا سنگ دلی لعل بدخشان نبوی

آقای شهبازی عزیز من هیچ نمی‌دانم بیشتر وقت‌ها سکوت می‌کنم و وقتی جایی می‌روم روزه سکوت می‌گیرم و می‌گویم هیچ نمی‌دانم دیگر دوست ندارم جایی بروم تنهایی را دوست دارم اگر ۲۴ ساعت برنامه را گوش کنم خسته نمی‌شوم خدا را هزاران بار شکر می‌کنم.



پیشاپیش تولدت مبارک خداوند عمر طولانی با عزت بدهد که همه بشریت را به راه راست و آگاه کنی ان شاءالله

ارادتمند شما شهربانو از خوزستان

خدا نگهدار 🌳🙏



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

